

به نام خدا

فارسی

مثل دانشمندان





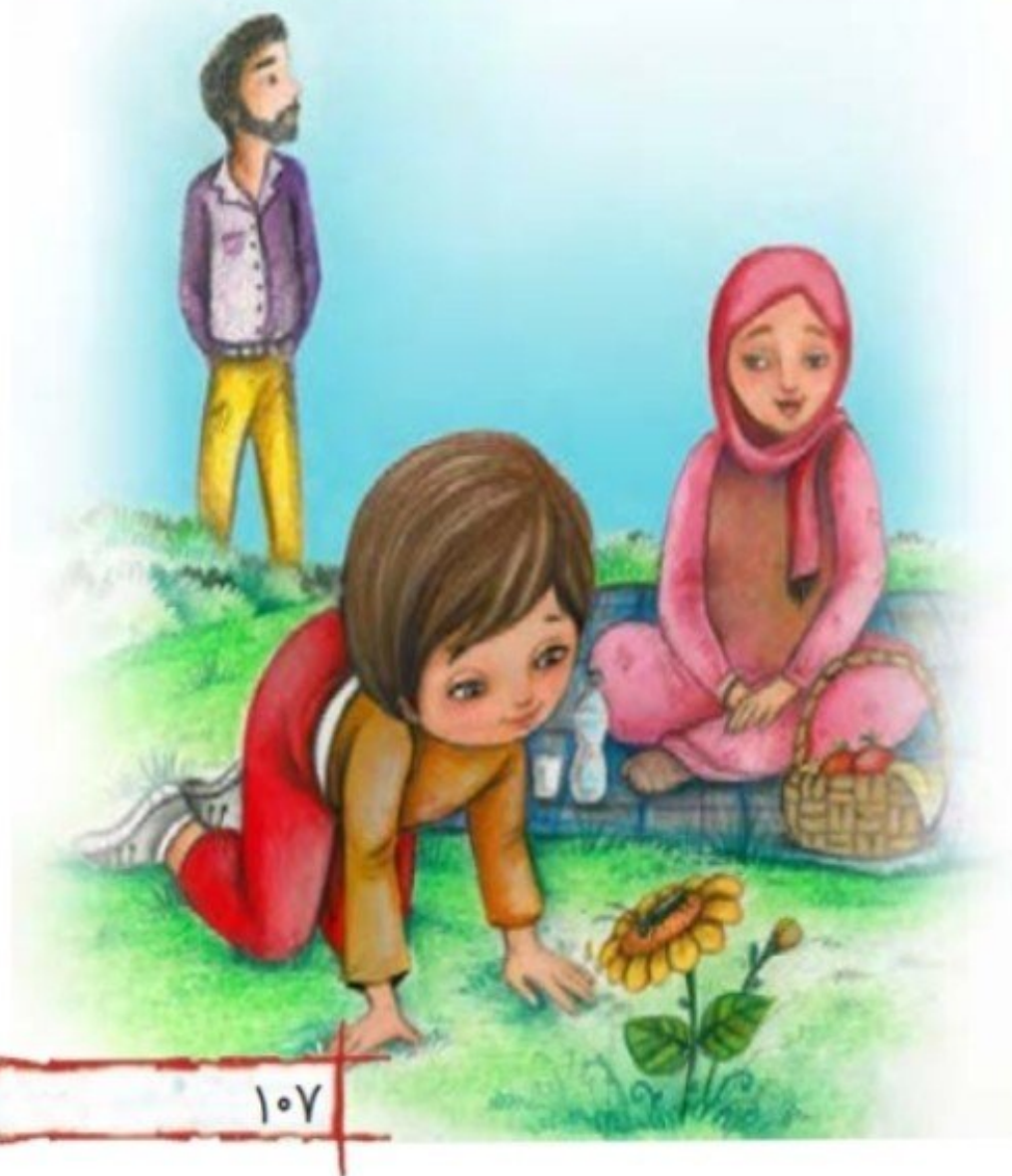
مثل دانشمندان

در یک روز تعطیل، من همراه پدر و مادرم به پارک جنگلی رفته بودم. پدر گفت: «فصل بهار چقدر قشنگ است. نگاه کن، چقدر گیاه و حیوان اینجا است. هر کدام برای خود یک جور زیبایی دارد. خیلی از حیوانات و گیاهانی را که در کتاب خوانده بودی، امروز می توانی اینجا پیدا کنی. مثل دانشمندان به آن ها نگاه کن! کسی چه می داند شاید تو هم دانشمند بزرگی برای کشورت بشوی.»

پدر قدم زنان به تاشای طبیعت رفت ولی مادرم نشسته بود و اطراف را نگاه می کرد. من با دقت به طبیعت زیبا نگاه می کردم. یک سنجاقک قشنگ دیدم، ولی همین که خواستم او را بگیرم، مادرم گفت: «به این جانور زیبا چه کار داری؟»

رفتم قورباغه بگیرم. گفت: «فرزندم، به حیوان دست نزن!» دنبال یک ملخ دویدم و او را گرفتم. مادرم گفت: «تو امروز برای بازی آمدی؛ برو گردش کن.» کمی صبر کردم و گفتم: «اگر قرار است من دانشمند بشوم باید این ها را خوب نگاه کنم و دست و پا و شاخک هایشان را بشمارم.»

مادر گفت: «تو می خواهی دانشمند شوی،
خوب است ولی باید مراقب باشی به چیزهای
دیگر آسیب نرسانی.» گفتم: «این ها هم در این
مدت دست و پای من را بشمارند، آن وقت
همه دانشمند می شویم. من جانورشناس، آن ها
آدم شناس.»



۹ با توجه به سوالات داده شده، گزینه ی صحیح را انتخاب کن.

الف: کدام گزینه با بقیه فرق دارد؟

(۱) ناراحت

(۲) نادرست

(۳) نام

(۴) ناتوان

ب: در حکایت «شیر و موش»، شیر چرا پشیمان شد؟

(۱) چون سلطان جنگل بود.

(۲) چون موش را دست کم گرفته بود.

(۳) چون شکارچی ها را دست کم گرفته بود.

(۴) چون به دام شکارچی ها افتاده بود.

پ: به اول کدام کلمه، می‌توان «نا» اضافه کرد؟

(۱) بلند

(۲) دوست

(۳) بود

(۴) خبر

ت: در متن زیر، چند کلمه‌ی نادرست نوشته شده است؟

«خرشید و ثط آسمان نشسته بود. ناگهان آب دریا موجی زد و قطره‌های آب به اتراف پراکنده شدند.»

(۱) یک

(۲) دو

(۳) سه

(۴) چهار

ث: لبر کوچولو وقتی به خورشید نزدیک شد، چه کرد؟

(۱) سلام کرد

(۲) لبخند زد

(۳) صورت او را بوسید

(۴) شادی کرد



صفحه ی 127 کتاب کار فارسی علوی



۱۲۷

پرواز قطره ▶ درس شانزدهم



دو کبوتر سال‌های سال در کنار هم زندگی می‌کردند. تابستان و بهار دانه جمع می‌کردند و آن‌ها را در سرما و زمستان می‌خوردند. آن‌ها یک سال، تمام بهار را دانه جمع کردند و خیلی کم از آن‌ها خوردند تا در زمستان گرسنه نمانند. هوا در آن بهار، بسیار سرد شده بود و باران می‌بارید. کبوتر نر به کبوتر ماده گفت: «تو مراقب دانه‌ها باش. از آن‌ها نخور تا من بروم و برگردم.» او رفت و مدتی بعد، وقتی تابستان شده بود با دانه بازگشت. آفتاب و گرمای تابستان باعث شده بود که دانه‌ها خشک شوند و مقدار آن‌ها کمتر شود. کبوتر فکر کرد که زنش آن‌ها را خورده است. آن‌ها با هم دعا کردند کبوتر ماده از لانه‌شان به روی زمین افتاد و بالش شکست و دیگر نتوانست به بالای درخت برود و همان‌جا از درد و غصه مرد. پاییز از راه رسید. قطره‌های باران به دانه‌ها خورد و دوباره آن‌ها زیاد نشان داده شدند و کبوتر نر از اشتباه خود با خبر شد.

الف: کبوترها در کدام فصل‌ها، دانه جمع می‌کردند؟ چرا؟

بهار و تابستان، چون برای فصل‌های سرد پاییز و زمستان غذا داشته باشند.

ب: در داستان، نام چند فصل آورده شده است؟ 4 فصل

پ: آیا می‌دانید در سال، چند فصل وجود دارد؟ بله، 4 فصل

ت: چرا کبوتر ماده به جز درد، از غصه و ناراحتی مرد؟

چون کبوتر نر به او اعتماد نداشت.

ث: به نظر تو، ممکن است این داستان در واقعیت اتفاق بیفتد؟

بله

ج: تأثیر آفتاب بر دانه‌ها چگونه بود؟

آفتاب دانه‌ها را خشک و کوچک کرده بود.

